منوچهر جمالی

« همپُرسی » ، نه « ایمان »

درفرهنگ ایران ، « همپرسی=دیالوگ »
بنیادگذار اجتماعست ، نه « ایمان »

« همپرسی ، همآهنگی ، اندازه ، زیبائی ، مهر»

نه « ایمان »

چوپرو بال برآرم زشوق چون« بهرام»
به مسجد« فلک هفتیمن» نمازکنم
مولوی

دراسلام ،آدم ، حمّال بارایمانست .

الله ، ایمان را به انسان ، تحمیل میکند

تفاوت میان « میراث » و « تاریخ تحولات میراث »

ما باید میان دوچیز تفاوت بگذاریم ، تا بتوانیم فرهنگ اصیل ایران را کشف کنیم . در میراث ما ، یادر« آنچه از پیشینیان برای ما مانده» ، و رویهم توده ای از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم و تصاویر، انبارشده است ،« فرهنگ» ما نیزهست ، ولی کل این توده فراهم ریخته ، فرهنگ ما نیست . تا ما، تاریخ تحولات این« توده بجا مانده از نیاکان» را کشف نکنیم ، این توده روی هم ریخته و درهم فشرده و درهم فرورفته ، که بظاهر، وحدتی بنام «میراث یا سنت نیاکان» تشکیل میدهند ، باری سنگین بر« خرد » ما هستند، و خرد را از جنبش و نوآوری باز میدارند .برغم این «وحدت درظاهر»، این توده میراث ، در باطن ، مواد گوناگون و حتا متضادی هستند، و دارای تاریخ تحولاتی دراز هستند . شاهنامه یا بندهشن یا

گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد ... هرچند بظاهر، وحدتی دارند، ولی در درون خود ، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند، که در آغاز به دید نمیآیند . علّت هم آنست که موبدان زرتشتی ،این مواد گذشته و داستانهای آفرینش را، برای سازگارساختن با اصول و فروع الهیات خود ، دستکاری کرده اند، وتا توانسته اند ، تغییر شکل داده اند . ولی برغم این تغییرات ظاهری ، هستهِ بُنداده ها (اسطوره ها)، سخت و استخوانی و استوار هستند ، و گوهر خود را نگاه میدارند . این دستکاریها ، نوعی وحدت، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیارسطحی است . شاهنامه ، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته ، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زنخدائی سیمرغیست ، هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی ، به قلم آمده و نوشته شده است ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی، تغییر شکل یافته است . این گمیختگی یا التقاط در دوره های گوناگون ، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود ،بزودی ، این پوسته نازک وحدت ، ازهم میشکافد، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد . موبدان زرتشتی که بُنداده (اسطوره ها) ی فرهنگ زنخدائی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود ، تغییر داده اند ، و سده ها وهزاره ها ، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده ، زیسته اند ، اکنون با این کل، یا «مجموعه سنت» ، دردسر دارند، و نمیدانند ، چگونه این زمینه را ازنو ، با گاتا – سرودهای زرتشت – همآهنگ سازند . آنها می پندارند که بهتراست این مجموعه را ، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، یکجا دور بریزند، و فقط به گاتا بپردازند . ولی آنچه را میخواهند دوربریزند ، کاه و گندم باهمست . اینها درواقع ، فرهنگ اصیل ایرانند، که موبدان، آنرا تا حدی ، تغییر شکل داده ومسخ ساخته اند ، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست که دوست نا داشتنی و اکراه آور است . پس آنچه باید دور ریخته شود ، این شکل مخشده ، یا تحریفیست ، نه خود ماده اصلی . مسئله ، مسئله جدا کردن تحریف ، از ماده اصلیست . با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دوبخش را از هم بازشناخت . شناخت تحریفات هم اهمیت دارد . جامعه ، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد . زندگی کردن راست ، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع ، درد های ویژه خود را دارد . بندهش و گزیده های زاد اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه ، همه مواد گرانبهائی هستند که با تحریفات ، گمیخته و آلوده شده اند . اکنون باید این ماده موجودِ ناخالص را، در کوره « روش انتقادی» گداخت ، و فرهنگ اصیل ایران را ازآن، بیرون کشید . این روش ، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان ، این تحریفات را داده اند ؟ خدایانی که زرتشت در گاتا از آن نام میبرد ، همه خدایان زنخدائی هستند . برداشت زرتشت از این خدایان ، اندکی تفاوت با زنخدایان داشته است . سپس موبدان ، بر طبق برداشتی که از سرودهای زرتشت داشته اند ، اسطوره های زنخدائی (یسنا ها و یشت ها و وندبداد) را از زمان به زمان ، تغییر داده اند تا انطباق با آموزه زرتشت بدهند . این کار ، درآن روزگار، یک کار متداول بوده است . شناخت این گونه مسائل ، تاریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روشن میسازد. آنانکه روزگاری ، از کل میراث تاریخی ، دفاع میکردند ، مجبور بودند که کل این میراث را، چه خوب و چه بد ، عقلی و معقول سازند، و همه را با ارزش و عالی و خوب بسازند . ولی « عقلی ساختن کل میراث نیاکان » ، وتلاش برای باارزش و خوب ساختن « سراسرانچه از پیشینیان مانده است » ، درست نشان « بیخردی » است . همانسان پشت کردن به« کل سنت و میراث و تاریخ» ، و نفرت از کل آن ، نشان ناتوانی ، در برخورد خردمندانه با میراث است . با پشت کردن به کل میراث ، نمیتوان از میراث ، گسست و بُرید . ویژگی خرد در فرهنگ ایران ، نه تنها «

تمیز دادن میان دوچیز » است ، بلکه « برگزیدن » هم هست . خردی که تمایز میان دوچیز میدهد ، یکی را نیز، برمیگزیند . گزیدن ، در اصل واژه « ویچیتن » بوده است، که همان « وجین کردن » باشد، و همان « ویژه کردن » است . در روند خردورزی ، خواستن و انتخاب کردن ، پیدایش می یابد . برگزیدن ، همیشه دیالکتیک گسستن و پذیرفتن(بستن) باهم است .« ردکردن هراندیشه ای » ، باید همراه با آفریدن ، یعنی« پیوستن به اندیشه ای» باشد . بسیاری امروزه ، اسلام را رد میکنند ، بی آنکه در این روند رد کردن و گسستن ، چیز نوینی خود بیافرینند . چنین رد کردنی ، به نومیدی و شکست میانجامد . ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم، و آنچه باخرد خود از آن میگسلیم ، برمیگزینم .گسستن خرد از چیزی ، باید به «آزادی خرد برای نو آفرینی» بکشد .وگرنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه ، همه را در پایان ماءیوس خواهدکرد، و مردم از روی ناچاری ، به همان اسلام ، باز خواهند گشت . از این رو فرهنگ ایران، باید جایگزین اسلام بشود ، تا خلاء روانی درملت ایجاد نگردد . این روند« استقلال حقیقی» میباشد، که روند بازگشت به خود ، و نوآفرینی خود، و رسیدن به « خود آفریننده » است . پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران ، از عناصر منحطش، رها و پاک ساخته شود . فرهنگ ایران ، به الهیات زرتشت ، و آموزه زرتشت ، کاستنی پذیر نیست . و این یکی از بزرگترین اشتباهاتست که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت ، خلاصه کنیم . بدون فرهنگ اصیل ایران ، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود . برگزیدن ، همیشه پذیرفتن بخشی، در بریدن از بخشی دیگراست . چیزی را خرد ازآن خود میشمارد ، که خودش برمیگزیند ، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است .ما آنچه را از میراث خود ، آگاهانه با « خرد بهمنی خود » برگزینیم و بپروریم و بگستریم ، آن ، فرهنگ است . این بسیاری از خامان هستند که میانگارند ، چون آقا محمد قاجار یا سلطان حسین یا ملا خمینی ، جزو میراث ما هستند ، پس سازنده فرهنگ ما هستند .خرد، میان« میراث یا سنت» ، با « تاریخ تحولات »، فرق میگذارد .خرد ، برای برگزیدن ، تاریخ پیدایش و تحولات میراث خودرا میپژوهد، و بخشهائی ازآن را که از « خرد بهمنی انسانها « نتراویده ، کنار میگذارد ، ولو آنکه برهه های درازی از تاریخ ما را نیز تسخیر کرده باشند . و بخشهائی را که در گذشته از « خردبهمنی انسانها » روئیده اند ، بنام فرهنگ می پذیرد، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند فرهنگ ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف تر و متعالی تر سازد، و « سرمایه » برای اقدامات تازه فرهنگی بدست آورد . هرملتی آنقدر از آفرینشهای فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد . بدون سرمایه ملی فرهنگی ، بهره ما از داد وستد فکری ، بسیار ناچیز خواهد بود . دور ریختن میراث ، یا گسستن از میراث ، نباید « دورریختن گوهرهائی باشد که درمیان خس و خاشاک میراث » ناپیدا هستند ، و قبول میراث ، به هیچ روی ، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند . میراث تاریخی ، مارا تصرف و تسخیر نمیکند ، بلکه ما از میان « تحولات میراث » بخشهائی را که زائیده از خردبهمنی نیاکانند ، برمیگزینیم .

اینکه ما همیشه از یک بُن ، سخن را آغازمیکنیم ، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران ، در چهره های رنگارنگ وگوناگون ، آشکار میشود . این بُن ناپیدا ، در هرچهره ای ، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد . بُن ، بهمن (وهومن = هومن) است ، که تخم هر تخمی است . هر جانی ، حامله به« اصل آفریننده خودش» هست . همانسان که بهمن ، اصل اصل جهانست ، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست . نخستین پیآیند این سر اندیشه، آنست که هرانسانی ، هرچند بیسواد (Laie) هم باشد ، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان ، با

خردسامانده جهان دارد . بنابراین، امکان معرفت حقیقت بنیادی، بطور یکسان برای همه بشرهست ،و این بنیادِ همان اندیشه « لائیک ولائیسیته » در باختر است که سیاستمداران ما بدون آشنائی با این زمینه ، ازآن دم میزنند . این اندیشه برضد اندیشه « حکومت خبرگان و متخصصان و علما و دانشمندان و نخبگان و برگزیدگان » است . یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات ، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد، که غالبا آن تخصصش ، حجابی برای « آمیزش با این اصل کیهان » میگردد . باوجود تخصص در کتاب مقدسی ، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی درخودش هست . این بُن ناپیدایِ کیهان ، در سه چهره پدیدار میشود

ا- بهمن

بهرام + <u>خرّم + رام</u>

خرّم و رام ، دوچهره یک اصلند

-۲- بهرام +۳- (خرّم = رام)

پس<u>۱- بهمن با۳- بهرام و۳- خرّم</u> ، سه تای یکتا،وهم بن ناپیدا وهم بن پیدای جهان و انسانند . درست تخم زمان، همین سه باهمند : روز ۳۰ = بهرام ، روزیکم = خرّم یا فرّخ ، روزدوم = بهمن، و جمع این اعداد روزها ، ۳۳ میشود که تعداد رشته های کمربند پیروان زنخدائی در ایران بوده است .روابط میان این سه ، درگوهر هرجانی و به ویژه در هرانسانی هست. پیوند یا سنتز ویژگیهای این سه ، بیان « گوهر یا فطرت انسان ، هستند . شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران ، شناخت فرهنگ ایرانست .<u>این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر۴- همآهنگی ۵- اندازه ۶- زیبائی . این روابط گوهری یا فطری انسانها ، بنیاد « جامعه انسانی» و شالوده حکومت است</u> . در فرهنگ ایران ، جهان وجامعه و قانون و انسان ، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده نمیشوند ، بلکه از همپرسی و مهر و همآهنگی و اندازه و زیبائی که در گوهر هرانسانی هست ، فهمیده میشوند . مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوهر خفته در هرانسانی ، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرّم و فرّخ و جهانی شاد پیدایش یابد. مسئله بنیادی ، زایانیدن این روابط گوهری ازانسانهاست ، نه تدریس حقیقت یا وضع امرونهی برای انسانها .

ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغازمیکنیم که میگوید :

چو پروبال برآرم زشوق چون بهرام　　　بمسجد فلک هفتمین نمازکنم

چرا بهرام با پروبال شوق ، به فلک هفتمین میشتابد تادر آنجا نماز کند ؟ هفلک هفتمین ، جایگاه زنخدا « رام » است ، که معشوقه ازلی بهرامست ، و همیشه در جستجویش ، پویان و سالک است . بهرام ، بُن سلوک و جستجو در هر انسانیست .خود واژه « ازل » بنا بر مقدمه الادب خوارزمی، به معنای « دختربازیک میان » است . رام، با نوای نایش، جهان را میآفریند، و یکی از نامهای نای ،« اوز= هوز= خوز= عُزّی) یا« اُز» یا « اَز » است . بنا براین « ازل = از+ ال »، به معنای «زنخدای نی نواز» است، و نام رام بنا بر ابوریحان بیرونی ، رام چیت ، رام نی نواز است . ورام ، خدای زمان بوده است ، چنانکه نام گل خیری که گل رام است ، ورد الزروانی است . به همین علت « ازل » را در ادبیات ما به معنای « زمان نخستین » بکار میبرند .خدای این فلک را در لاتین ،« ساتورن» مینامند که پیشوند واژه ساتردی (روز شننبه) انگلیسی « سات » باشد ،همان واژه « ساعت » عربیست، که زمان باشد . این واژه سات = کات ، نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کهت = کت خوانده میشود . «کات» درکردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و

جمجمه میباشد . گردن، ازآن رام است . این سه کات = کت = کهت ، متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم « تخمه وبُنِ زمان » هستند، و ماه تازه که زمان تازه باشد ، از این تخم میروید . سه کات یا سه کهت در واقع ، سر،یا یخش فرازین یا خوشه یا بام جهانند . در روایات پهلوی فرامرز یار دیده میشود که مو، ازآن ارتا فرورد است، و سرازآن بهرام، و گردن (گردنا)که نای باشد ، ازآن رام است . در لنکرانی به گلوگاه که همان نای حلق باشد ، «هوما» گفته میشود . بدینسان روشن میگردد که هوما ، یا هوم در اصل، چیزی جز نای نبوده است، و موبدان برای تحرف ، این نام را به گیاهی دیگر داده اند . سه فلک فرازین ، سه روز پایان ماه ، سه منزل آخرماه ، سه بخش سقف ، همه ازآن این سه خدا بوده اند ، که باهم ، بُن « نوآفرینی و فرشگردو انقلاب » هستند . درک این بُن ، تجربه این بُن ، سرچشمه انقلاب در انسان یا دراجتماع یا در کیهانست . آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا ، در یک تخم ، نشان« مهر همیشگی و ازلی» این سه به همست . اینها بُن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی از نو ازآن میرویند .از این رو بهرام همیشه رام را میجوید، تا به او مهر بورزد . بهرام ، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبائی اوست . این عشق به زیبائی ، فطرت یا گوهر انسان میگردد ، چون مهرورزی بهرام و رام ، مهریست که ازآن ، نخستین جفت انسان ، جم و جما میروید . از « مهرگیاه » ، « مردم گیاه » میروید .

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت آدم ، مخمر میکنند (حافظ)

عشق و زیبائی ، پدیده های جداناپذیرازهمند . صفت ویژه جمشید در اوستا ، جمشید زیباست . واژه ای که دراوستا به زیبائی برگردانیده شده است ،« سریره» میباشد . ولی در واقع ، جمشید سریره ، معنای دیگری دارد . سریره ، دارای دومعنیست . سریره در برهان قاطع ، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ میباشد . رنگین کمان ، سیمرغست ، چنانکه نام دیگر رنگین کمان دربندهشن ،« سَن وَر» است، که به معنای « زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ » است و اورنگ ، نام بهرامست . در غزلیات خافظ ، اورنگ و گلچهره همین دوعاشق و معشوقه ازلی هستند که بیان آنند که عشق ، اصل انسانست .

اورنگ کو گلچهره کو ، نقش وفا ومهر کو حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

پس جمشید زیبا یا جمشید سریره ، در اصل به معنای جمشید ، فرزند سیمرغ و بهرامست . این برابری سریره از سوئی با زیبائی، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ ، مینماید که جمشید زیباست ، چون زاده از چیتره (چهره) یا تخم بهرام و سیمرغ (گل + چهره) است. به همین علت در پهلوی به زیبائی « هو چیتره » میگویند .

زیبائی در فرهنگ ایران ، پیآیند همآهنگی است . از اینرو « نرسی یا نریوسنگ » را برادر جمشید میخواندند . نرسی که اصل هماهنگیست ، زیبا وبرهنه است . درواقع ، نرسی یا نریوسنگ ، نام بهمن درمورد انسانست . جمشید ، زیباست ، چون نرسی یا اصل همآهنگسازی را در گوهرخود دارد . وازآنجا که همآهگی ،همان واژه « اندازه » است ، پس در فرهنگ ایران زیبائی ، برابر با پدیده « نظم یا سامان و قانون » و همآهنگی میباشد . انسان زیباست ، چون اصل « اندازه » هست ، چون « اندازه همه چیزهاست » . برای بررسی بیشتر این موضوع به آثار دیگر جمالی در www.jamali-online.com مراجعه گردد . اینکه جمشید زیباست معنای تنگ« زیباشناسی» امروزه را ندارد . بلکه این معنا را دارد که چمشید ، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و همآهنگسازیست ، جهان را میتواند زیبا بسازد . این ویژگی جمشید، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند ، جور در نمیآمد ، بدین علت کوشیده اند که تحریفات گوناگون بکنند . یکی

آنکه نریوسنگ را از جمشید جداساخته اند، تا اصل همآهنگساز از مفهوم زیبائی جدا ساخته شود . ولی زیبائی جمشد ، بدین معنا بوده است که جمشید زیباست ، چون گیتی را میآراید و بهشت میکند و دراجتماع ، برابری میآورد، و بدین وسیله رشک را ازجهان، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش (خرداد) و دراز (امرداد = دیر زیستی) میسازد . جمشید بدین شیوه ، جامعه را همآهنگ و طبعا زیبا میسازد. این مفهومِ زیبائی ، در چهارچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست . همانسان که زیبائی ، ملازم همآهنگی و وجود اصل همآهنگی در انسان (بهمن = نرسی) بود ، همانسان اصل ضدش ،« زشتی» بود که ملازم « خشم و سهمناکی و خوف آوری » بود . فرهنگ ایران، ترس را که از اصل خشم پدید میآید ، « زشت » میشمرد . اساسا واژه « زشت » دراوستا به معنای « مخوف . ترسناک و نفرت انگیز » است . جامعه ای زیباست که درآن، زشتی ، یعنی خشم نباشد . به عبارت دیگر، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید درآن حکومت نکند و نظام نیافریند . زیبائی ، گشوده شدن و بازشدن و افزوده شدن « همآهنگی و همپرسی خدایان » در انسانست . خدا در انسان ، یکرنگی خود را به انسان نشان میدهد . این همآهنگی بهرام و سیمرغ ،دراثر بهمن (نریوسنگ) ، در انسان ، مستقیما میشکوفد و گشوده میشود . این رابطه مستقیم خدایان درگشوده شدن در انسانها ، راه را به اندیشه موبدان می بست، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا ساز ند، و زرتشت را واسطه قرار دهند، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند .تصویری که مولوی از بهرام و فلک هفتم، که کیوانست ، بکاربرده، به فرهنگ زنخدائی ایران گره خورده است . فلک پنجم ،ازآن بهرا مست، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است ، در اصل ازآن« مشتری» بوده است، که همان «خرّم» یا ارتاست ،و فلک هفتم ازآن زحل یا« کیوان» است . این فلک که« آنا هوما« هم نامیده میشود ، به معنای « نای مادر یا مادرنای » است . موبدان ، معنای « هوم » را به گیاهی زرد ، تحریف ساخته اند ، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان از نوای نایِ آفریده میشود و این سه خدا باهم ، بُن آفرینش جهان بوده اند .

کیوان دراصل ، کیوانو یا کد بانو بوده است . بانو ، همان « بنو » است، که خوشه و خرمن باشد . معنای دقیق پیشوند « کی » در کردی باقی مانده است . « که ی » به معنای « بهم زدن مایع » است . « که یاندن » ، بهم زدن مایع در ظرف » است . پس « کی » به معنای « آمیزنده یا آفریننده مهر » است ، چون واژه « مهر » از همین « آمیختن » ساخته شده است . کیوان یا کی بانو ، به معنای بانوی مهر ، زنخدای مهر، زنخدای عشق آفرین است . این سه فلک ، که برترین فلکها هستند ، در واقع خوشه به هم پیوسته در فرازِ درختی هستند که از بُن همه جانها و انسانها، روئیده است ، ودرفرازآسمان ، دربام گیتی ،همه انسانها باهم « یک خوشه از عشق و همپرسی خدایان » شده اند . در بُن هرجانی و هرانسانی ،« بهرام و خرّم و رام» ، نخستین پیدایش بهمن هستند . بهرام ، اصل نرینه جهان، و خرّم ورام ، دوچهرهِ اصل مادینه جهانند . از این بُن و از همه بُنهای دیگر در انسانهای دیگر، درخت زندگی میروید، و فراز این درخت ، همان سه فلک بهرام(۵) + خرّم(۶) و رام(۷) هست که در واقع« خوشه نوآفرینی ونوزائی» انسانهاست . به عبارت دیگر ، در وجود هر انسانی، تخمی مرکب از این سه خدا، یا سه اصل باهم هست، و از رویش و افزایش اینها در آسمان ، در بام جهان ، خدایان بهرام و خرّم ورام، به عنوان مجموعه همه بهرام ها وخرّمها و رامها در بُن انسانها، پیدایش می یابند . میان این دوقطب (بُن انسانها در زمین و خدایان درآسمان) ، همیشه گشت و گردش هست . تخم این سه خدا در آسمان، ار سر به زمین، به بُن انسانها بازمیگردند، و باز

این تخمها از انسانها میرویند، و در فراز آسمان در بام جهان ، خوشه هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرّم و رام باشند .« بام» در هزوارش ،« پنگ» است، که خوشه باشد . بام جهان ، خوشه است . در فرهنگ ایران، بهمن ، اصل میان بود . میان دوشاخ هلال ماه ، یا میان دوشاخ گاوی که پیکریابی کل جانهای بی آزار(مقدس) یا میان دوگوش اسپ که همانند گاو ، پیکریابی کل جانها بشمارمیرفت ، جایگاه این« اصل میان» است . اصل میان ، اصل « هم » است که درکردی « هاو = هف » است. بهمن ، اصل پیوند(پاد وند) دهی اضداد و اندیشه ها ست. درفرهنگ ایران ، این اصل پیوند دهی (اَمَ = هم) که همپرسی باشد ، اصل همآهنگی بود . همه باهم ، اندازه میشدند ، باهم می جنبیدند و میآفریدند . در ادیان نوری ، «اصل ایمان به الاه یا شخص پیامبر» یا «ایمان به کتاب که کلمه الاه باشد» ، جای این همپرسی را گرفت . وحدت ایمانی (به الاه واحد ، به واسطه ، به کلمه واحد) جایگاه ، اصل همپرسی را گرفت . در فرهنگ ایران ، نیازی به رابطه ایمانی به خدا ، نیست ، چون انسان ، از تخم خدا میروید و شیره خدا دراو روانست .« نیرومندی= اَمَ » اجتماع درآنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک ، همه ، اندیشه های خودرا باهم همآهنگ سازند، که خواستهای مشترک میآفرینند . از اینرو بود که بهمن، اصل بزم، بشمار میرفت، و نام او « بزمونه » بود . بزم ، نه تنها جای شادی بود ، بلکه جای هماندیشی وهمپرسی هم بود . این دو(شادی و اندیشه) ، در گوهر بهمن ، پشت و روی یک سکه بودند . <u>اجتماع ، آن قدر نیرومند میشود ، که توانائی هماندیشی ، همگفتاری و همکاری دارد</u> . تا مردمان یک اجتماع باهم نیاندیشند و همپرسی نکنند، آن جامعه ، نیرومند نیست . نام همگفتاری ، در پهلوی ،« هم واژگی » بود . مردمان ، نه تنها باهم گفتگو میکردند ، بلکه در گفتگوی باهم ، به هم میروئیدند، وازهم ، الهام و وحی میگرفتند، چون « وَخش » ، که همریشه « واژه » است ، معنای « روح » را داشت. باهم روئیدن ، همروح شدن بود . زرتشت ، وَخشوَر نامیده میشد . « واژه » در اصل، به معنای « روئیدن » است . گفتاری نیکست که از بُن انسان ، بروید ، نه لق لقی برسر زبان باشد . واژه های ما ،همه دزدیده و وام کرده از این و آنند ، و هیچکدام از ما نروئیده اند . آیا با این گفته های عاریتی است که بسراغ گفتکو با مدنیت ها میروند ! آیا با هجوم به خانه های دانشجویان که درپی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند ، بسراغ گفتگو با فرهنگ ایران میروند . با ترساندن و انذار، نمیتوان گفتگو کرد . جائیکه شمشیر ، برهنه است و شکنجه دادن ، ارزش اسلامیست ، حقیقت ، خاموش است .

واژه ، میروید و میرویاند، و در« همواژگی» ، انسانها ، بهم روییده میشوند . گفتن ، شگفتن است .در کفتن ، انسان باید بشگوفد ، تا گفته اش ، گفته باشد . گفتگو ، باهم شگفتن است . یک پیچه (اشق پیچان)، نماد عشق بود . یک گیاه به دور گیاه دیگر میروید . این بود که نام دیگر پیچه ، مهربانک و همچنین « سن » است . سن که سیمرغ باشد ، یا به عبارت دیگر ، گوهر مهر است ، عشق پیچان است . سیمرغ ، به دور هر انسانی پیچیده است، واورا در آغوش گرفته است . تنکابنی ها ، بقول صاحب تحفه الموءمنین ، به پیچک « لو» میگویند، که همان واژه « لاو love» انگلیسی است . و درست «گیاه مردم» ، مهر گیاه نیز نامیده میشود . بهرام و ارتا فرورد، باهم میرویند ، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان ، و« جم و جما» میشوند . بهرام و سیمرغ به هم می پیچند ، و از این مهر ، نخستین جفت انسانی میروید که به هم پیچیده اند . نخستین جفت انسان ، که بُن همه انسانهاست ، بهم روئیده میشوند . همپرسی خدایان ، گوهر همپرسی انسانها میشود . یعنی فطرت انسانها ، مهر یا عشق و همپرسی است . نیازی به ایمان به خدا نیست . خدا ، در رگها روانست ، درهمپرسی ، از خردی به خردی

دیگر روانست . از مهرورزی خدایان ، مهرورزی انسانها، روئیده میشود . مهر انسانها به همدیگر ، همان مهر خدایان به همدیگر است . مهر خدائی و روحانی، از مهر جسمانی و زمینی ، بریده و جدا نیست . شیره ریشه خدایان ، شیره (اشه = اشک = عشق) انسانها میشود . دررگها ودل انسانها ، خون خدایان ، روانست . اعتقاد به این تصاویر ، یک چیزاست، و پیآیند این تصاویر چیز دیگر است . ما امروزه با پیآیند این تصاویر کارداریم .
اعتقاد به این تصاویر ، روزگاری ، دین مردم ایران بوده است . اما آنچه برای ما امروزه ، زنده و نیروبخش است، پیآیندهای این تصاویر است، که فرهنگ ایران نامیده میشود . مردمان باختر هم امروزه ، آرتمیس و آتنا و اپولو و زئوس وپوزیدون و دیونیسوس .... را نمیپرستند ، ولی اندیشه هائی که این تصاویر یو نانی از خود تراویده اند ، خونیست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ وهنرو حقوق و روان باختریان روانست ، با آنکه در ظاهر، ناپیداست . در همه کتابهائی که از غرب ترجمه میگردند ، این خون، روانست . مسئله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این تصاویر میتراود ، نه ایمان آوردن به سیمرغ وبهرام و خرداد و امرداد و شهریور. وقتی مولوی میگوید :
دشمن اسلام ، زلف کافرت، مارا بگفت : دور شو گر موءمنی و ، پیشم آ گر کافری
همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد یا خرّم یا فرّخ زنخدای زیبای ایران دارد . درهمه غزلیات شعرای ایران، چه بدانند چه ندانند ، زلف و گیسو و طره و مو ، یادیست از محبوبه ازلی همه ایرانیان، که همان گلچهره یا گلشاه یا خرّم یا فرّخ یا ارتا هست .

دل من درهوای روی فرّخ بود آشفته همچون« موی فرّخ»
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ
نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ
اگر میل دل هرکس بجائیست بود میل دل من، سوی فرخ
غلام همت انم که باشد چو حافظ بنده هندوی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که دراصل کیوانو یا کد بانو بوده است که به معنای « خدای مهر » است و« مو» در لغت نامه های عربی ، به معنای « نی » است، و کیوان ، همان نیسانیست که مولوی در آغاز مثنوی ،خودرا بریده ازآن میداند ، و شوق بازگشت به آن را دارد . این موی سیاه، که اصل نوآفرینی جهان بود ، طبعا دشمن تصویر الله است که خودرا « خالق جهان » میداند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن هرکسی میاندازد که عاشق زیبائیست، و از قدرت و غضب و کشتار وانذارو تهدید ، نفرت دارد . در این شعرمولوی (دشمن اسلام ، زلف کافرت .....)، فرهنگ ایران ، زنده مانده است ، با آنکه نامی هم از خرّم و نوشاد و فرخ برده نشده است .
هماندیشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکاری باشد ، جامعه را آفریننده و نیرومند (اَ م َ) میسازد . در پهلوی ، «همیه » به معنای هارمونی است . هماندیشی ، همآهنگ شدن اندیشه ها ست، و پیآیندش ، جنبش و آفرینندگی است . فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقدس یا کلمات او بوجود بیاورد . فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جامعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم همآهنگ سازد . فرهنگ ایران ، همآهنگی اجتماع را در همپرسی میخواهد ، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی . به عبارت دیگر، مسئله اصلی اجتماع وسیاست و دین را ، همپرسی میدانست، نه « ایمان » . از این رو سرآغاز و نخستین پیدایش بهمن ، در مهرورزی

بهرام به ارتا فرورد یا بهرام و رام است ، چون رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل مادینگی جهانند . بهمن ، در هر انسانی اصل آفریننده ، ولی نا پیداست . به عبارت مولوی:

آه ، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی ببینم مرا ، « چنانکه منم »

زخوشدلی و طرب در جهان نمیگنجم ولی زچشم جهان ، همچو روح پنهانم

« بهمن» ، هم اصل خرد و هم اصل مهر است ، چون اندیشیدن اجتماعی ، بدون مهر اجتماعی ، ممکن نیست . پیوند دادن دو اندیشه یا دو تجربه ، که بنیاد اجتماعست ، مهرورزیدن است . در جهان ما ، عقل و عشق ، دوپدیده کاملا بریده از همند . این بریدگی عقل شریعتی و عشق ، عرفا را همیشه میآزرد . و این دوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند ، تحمل کنند . آنها در فرهنگ ایران ، ریشه داشتند ، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند . عرفا ، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی ،همگوهر مهر است . و واژه خردرا همان واژه عقل می پنداشتند . این ویژگی « خرد ایرانی » ، که از عرفا فراموش ساخته شد ه بود، به دشمنی سخت با « عقل بی عشق » کشیده شد . آنها در ادیان نوری ، این « عقل بی عشق » را میدیدند، و بسختی از این جدائی ، رنج میبردند .

طریق عشق زهفتاد و دو برون باشد چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست ، بحُسب

در اثر نبود عشق ، همه این مذاهب ، گرفتار« تزویر و ریا » هستند . نزدعرفا ، همه مذاهب و شرایع و ادیان ، برشالوده « عقل تابع » بناشده اند، که طبعا ، مزّورو ریاکارند ، و عرفا ، دشمنی خودرا با ادیان و مذاهب (هفتاد و دوملت) در همان تخطئه « عقل » نشان میدهند. اساسا « ایمان » استوار بر « دو گانگی و ناهمگوهری خالق با مخلوق » بنا شده است ، که خودش بنیاد پارگی ِهستی، و اصل تزویر و ریا است . به عبارت دیگر ، « زهد بی ریا» وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر نا پذیر » راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود ، می بندد . اینست که پارگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . واین تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خرد ی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع ازجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده« همپرسی» را که ترکیب « خرد ومهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با ارتافرورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد (خره تاو) میشود . خرد ، تابش وروشنائیست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره (پیوند بهرام + ارتا ورام)، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

درشیوه تصویر پردازی ایرانیان ،« روئیدن» همان« بالیدن و پروازکردن» بود . و پروازکردن و مرغ ، پیکریابی « باد » شمرده میشد . ازاینرو به« فروهر» که پروازمیکند، چهار پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . باد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلا قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دار است . باد ، عشق و جان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نماد « مهر مادری » بطورکلی بود . ازاین رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نماد عشق و مهر مادریست . ازاین رو سیمرغ ، « دایه و مام » زال است . این تبدیل خوشه به باد ، نشان بالیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ماه میرفتند . اینست که بالیدن این تخم از ژرفای هرانسانی ، همان « مرغ چهارپر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و روءیا و مرگ به بام جهان (فلک ۵+۶+۷) پرواز

میکرد، تا همه درآنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرّم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرّم و رام ، که چهار نیروی ضمیرند ، همین چهارپرند .

تو مرغ چهارپری تا برآسمان پری تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا
چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صفیری زربی الاعلی
قاف توئی ، مسکن سیمرغ را شمع توئی ، جان چو پروانه را
ره آسمان درونست ، پرعشق را بجنبان پرعشق چون قوی شد ، غم نردبان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، ازهم جدا ناپیرند، و باهم « خره » نامیده میشوند . اینها پیوند ناگسستنی باهم دارند . نام هریکی ، درخود، نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت (سه پیدا از یکِ نا پیدا) نمودار میشد . بهرام و خرّم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند . سه تائی بودند که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام ازشوق پروبال پیدا میکند، تا به فلک هفتیمن که جایگاه رام است بشتابد . بهرام ، اصل سلوک است و همیشه درپی معشوقه ازلی اش در جستجو است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق است . بهرام ، درتحولاتش ، دوشکل کاملا متضاد میگیرد . یکی همین شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل خونریزی و خونخواری و جنگجوئی که غالبا مرّیخ نامیده میشود .

بخندد چشم مریخش مرا گوید نمی ترسی نگارا بوی خون آید اگر مرّیخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویرنخستین بهرام ، با خونخواری و چنگجوئی، سروکاری نداشت ،و محبوب همه ایرانیان بود، و ازاین رو بهرام ، همیشه در خاطره ها زنده ماند . اوست که باسیمرغ باهم ،باید باز گردند تا ایران را از چنگ ستم رهائی بدهند . فیروزبهرام ، نام هردو هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست . همانسان که نام گیاه مردم یا مهرگیاه ، بهروج الصنم ، بهرور (بهرام)، و سئنا = سن = صنم = سیمرغست . و اینکه رستم با رخش در چاه میافتند، برای آنست که آنها باز رستاخیز خواهند یافت ،و رستم ، بهرامست و رخش ، که نام رنگین کمانست ، خود سیمرغست . زرتشت که با این دو تصویر بهرام، روبرو بود ، مسئله ای بزرگ داشت . چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کار برد اصطلاح « انگره مینو » ایجاد سوء تفاهمات فراوان میکرد، و پس از آن در الهیات زرتشتی کرده است . جدا کردن واژه انگره مینو از بهرام ، کار بسیار پیچیده ای بوده است، و موبدان زرتشتی را دچار اشکالات فراوان کرده است . این بررسی را باید بسیار گسترده در فرصتی دیگر کرد .

نکته فوق العاده مهم اینست که درفرهنگ ایران « سنتز ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرّم » گوهر یا فطرت انسانها را معین میسازند . این سنتز ویژگیهای خدایان اهمیت دارد . در ادیان ابراهیمی ، نام یا صفات یهوه یا پدرآسمانی یا الله ، بخودی خودش اهمیت دارد . مثلا این شوق بهرام ، و این زیبائی ارتا یا رام ، گوهر انسان میشود . گوهر انسان ، عشق ورزی به زیبائی، و جستجوی زیبائی، و کشش به زیبائی ،و همآهنگی و اندازه ، میباشد . ازآنجا که یکی از چهره های ارتا ، دین (بینش به شکل پیکر زیباترین زیبایان) است ، گوهر انسان ، شوق و جستجوی دین به نام زیبائیست . دین ، بینشیست که پیکر زیبائی جهان جان میگردد . دین ، کتاب و آموزه و شریعت نیست . گرانیگاه دین در فرهنگ ایران ، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست . بهرام ، شوق به شتافتن به برترین سپهر را دارد که جایگاه رام ، خدای موسیقی وشعر و رقص است . بقول ویس ورامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یارش به کام نیکخواهان کاروبارش

یا بقول خاقانی

برچرخ هفتمین شده از نحس روزگار یک همنشین سعد ف چو کیوان نیافتم

در چرخ هفتمین میتوان «همنشین سعد» شد ، و« یاری یافت که به کام باشد» .

این « بهرام » که دربُن وجود هر انسانیست ، شوق و ذوق رسیدن و بالیدن برای رسیدن به سپهر هفتیمن که کیوان باشد را دارد . آفرینندگی و نوآوری ، همیشه با« رسیدن به بُن و یافتن بُن »، ممکن میگردد . بُن هر انسانی ، شوق رسیدن به بُن کیهان را دارد . اساسا واژه « شوق » عربی ، ریشه در همان واژه « شوغ » دارد . شوغ بنا بر لغت نامه از « شوگا = شب گاه » برخاسته است . شب گاه ، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی درآن میخوابند که حظیره باشد . و از اصطلاح «حظیره القدس» که نام بهشت است ، میتوان دید که شوغ ، محتوای غنی تری داشته است . شب (شه وه) اساسا نام سیمرغست . چنانکه هنوز نیز در کردی به « جن نوزادکش » گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است . و شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست رام (اوزیرین گاه) و بهرام و ارتا(بندهشن بخش چهارم) . پس شوق= شوغ ، آرامش و پناه یافتن در آغوش « بهرام وارتا و رام » است . پیوستن به این سه خدا ، پیوستن بُن وجود انسان، به بُن وجود کیهان و بُن زمان بود . این پیکریابی عشق حقیقی بود ، وایرانیان درپی این تجربه از دین بودند .

عشقت رسد بفریاد ، ارخود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ ، هیچ نتیجه ای ندارد . چنین عشقیست که باید بفریاد انسان برسد . این عشق بهرام به زیبائی رام یا خرّم ، بُن تجربه« دین » در فرهنگ ایران بوده است . دین ، تجربه عشق به زیبائی جهان بوده است . واین تجربه ،« دیوانگی» نامیده میشده است .

لنگی نکنم ، نه بد تکم من که عاشق روی « ایبکم » من (مولوی)

« ایبک » ، همان « آی + بغ » خدای ماه = خرّم یا سیمرغست . دین در فرهنگ ایران ، تجربه عشق ورزی بهرام به خرّم ورام، دربُن انسان بوده است، که سپس تبدیل به پرواز این بُن به آسمان ، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد . بویژه که سپهرششم که اینهمانی با پوست و مشتری (اناهوما = خرّم) داده میشود ، اصل زیبائی است گزیده های زاد اسپرم) . این تجربه دین، بنام « دیدن زیبائی محوکننده جهان « ، در عرفان به عبارت « دیدن روی خدا با چشم » باقی میماند . این، نه از نوافلاطونیانست، نه از گنوستیکست ، و نه از بودائیان است ، و نه از مسیحیت . این ، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز دردلها ، میافروزد . در برابر این تجربه دین ، تجربه محمد از دین است که « قبول بارامانت الله است . این بار، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیرآن میگریزند » بجای کشش و دلربائی زیبائی ، دین ، حمالی بار احکام و اوامر و تکلیف میگردد ! وبرای اینکه آدم ، تن به حمالی چنین باری میدهد ، الله بحق میگوید که « انسان ، ظلوم و جهول » است . اگر ظلوم و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه برضد خرد و خواست ژرف خود ، این بار سنگین ایمان را برخود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان « کشش زیبائی » و « حمالی بارسنگین کیهانی » است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را پیآیند عشق الله به زیبائی خودش کنند که درآئینه می بیند . این عبارت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدتها پیش ، موبدان زرتشتی، آینه را جانشین ، واژه « دین»

کرده بودند که نام دیگر این خداست (دین = دی = دیو) . دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است، به ذهن محمد رسیده بود ، غیرممکن بود که قرآن، به او وحی گردد، چون این اندیشه ، به کل ، برضد سراندیشه قرآن و برضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبائی خودش هست ، اصل زیبائی ، کشش ، گوهرهمه اعمال و افکاراوست ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مرّیخ یا بهرام خونخوارشده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیلست ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان کرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبائی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس (رام) را برمیگزیند . خدائی که از انگیزه زیبائی میآفریند ، امرونهی نمیکند ،« قُم فانذر» نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست . این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبائی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زنخدای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رامند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیبائیست . بهرام ، خدائیست که همیشه زیبائی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا ازنو ، درچهره های دیگرش می یابد ، چون زیبائی ، صورت را دوست میدارد . زشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خودرا تحریم میکند .

دین که« تجربه تحمیل بارسنگین= حمالی » دراسلامست ، سرچشمه تزویر و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنام تزویر و ریا در اخلاق می نکوهیم ، برای زاهد و مفتی وآخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمیل و اکراهست که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوائق شاد و به سائقه ابتکارو نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوائق ، تسلیم ناشدنی و « امّاره » میمانند . طبعا ، هزرهدی ، زهد ریاست . عقل مزّور، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمیل ، جنگل وار میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دوروئی است . وعظ یکرنگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه باد درهواست . راستی و یگرنگی ، که شالوده یک جامعه خرّم است از این زمینه هرگز نخواهد روئید . آنچه در برابر این اخلاق زاهدانه میایستد ، همان « فرهنگ خودگشائی و یکرنگی » است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گلچهره است که ازآن، انسان (جم و جما) میروید . هنگامی اورنگ و گلچهره ، نیست ، حافظ بجایشان ، داو کمال عشق را میزند .خدا ، خودرا درانسان میگشاید با انسان یکرنگ است .

« می » در فرهنگ ایران ، نماد این گونه خودگشائی و راستی و یکرنگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخمیر میکنند ، چون چنین انسانی ، یکرنگست ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند　　چون بخلوت میروند ، آن کاردیگر میکنند

ما نیاز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکرنگی باشد ، و این انسانیست که گوهرش با «می» ، سرشته شده است . این همان انسانیست که از رود وِه دایتی = دایه به ، گذشته است ، و خون خدا را درخود جذب کرده ، و این خون ، در رگهایش میدود . جگرش، بهمن است، و دلش ، خرّم (ریمن = مینوی نای)، و رگهایش ، ارتا(اِ رِ ز = خدای راستی) میباشد .

بردرمیخانه عشق ای ملک تسبیح گوی　　کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند　　گل آدم (، بامی) بسرشتند و به پیمانه زدند

حافظ دنبال انسان یکرنگ و خودگشا و راست و باصفا میگردد، که گوهرش از می ، سرشته شده باشد . مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر میرد ، میگساری و عیش و طربی نیست که اسلام حرام ساخته است . مسئله ، تغییر بنیادی در تصویر انسانست . ما انسان راست و باصفا و بی تزویر و بی ریا و خود گشا و یکرنگ ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام برغم همه موعظه ها و امر و نهی ها ، پدید نخواهد آمد . و چنین انسانی از تجربه ژرف « عشق به زیبائی جهان که همچند زیبائی خداست » میروید . چنین انسانی ، که بیان یکرنگی خدا باخود است .